

# هویت ایرانی در دوران بعد از اسلام

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

\* متن سخنرانی در کنفرانس «هویت ایرانی در انتهای قرن بیستم» دانشگاه لندن - ۲۶ فروردین ۱۳۷۷

اجتماع مجال بالیدن یابند.

۲- مرزها گشوده می‌شود و بیگانگانی که تا آن زمان حق ورود به کشور نداشتند، سرازیر می‌گردند، زیرا در اسلام فرقی میان ملیت‌ها نیست، و در نتیجه جامعه ایرانی آغاز می‌کند به اینکه چند نژادی گردد.

۳- بر اثر آن، فرهنگ تازه‌ای از اختلاط فرهنگ‌ها پا به میان می‌نهد که خواه ناخواه قدری رویارویی را نیز با خود همراه دارد.

موقع جغرافیایی ایران که او را بر سر چهارراه شرق و غرب و شمال و جنوب نشانیده، زمینه مناسبی برای برخورد این جریانها فراهم کرده است.

با این تغییرات عمده، یک دوران حیرانی برای ایرانی آغاز می‌شود که طی آن او درست نمی‌داند جایگاه جدیدش کجاست؛ نمی‌داند چه سامان و آینده‌ای باید در پیش گیرد. بنی امیه خلافت را تبدیل به حکومتی کرده‌اند که از فساد برکنار نیست. آنان سرزمین‌های فتح شده را به دیده تحقیر می‌نگرند؛ مردم آن سرزمین‌ها را مسلمانان درجه دو و سه حساب می‌کنند و موالی می‌خوانند، و آنان را وامی‌دارند که برای احراز اندکی حقوق اجتماعی تحت حمایت یک عرب قرار گیرند. مسلمان نشده‌ها جای خود دارند که در پرداخت جزیه و سلوک اجتماعی توهین‌های مضاعفی را باید تحمل کنند. در نتیجه، یک دوران افست شخصیتی برای ایرانی پیش می‌آید که بی‌واکنش نمی‌ماند؛ یا در بازو به صورت شورش‌ها، یا در کلام به صورت شعرهای شعوبیه.

سرانجام، قضیه اگر دیر و زود دارد، سوخت و سوز ندارد. سپاه خراسان به کمک شاخه‌ای از عرب، بنی امیه را برمی‌اندازد و عباسیان را که خویشاوندی با خانواده پیامبر (ص) دارند، به جای آنان می‌نشانند. با این

مهم‌ترین رویداد در تاریخ سه هزار ساله ایران، سقوط ساسانی و ورود عرب به خاک این کشور است. تفاوت این واقعه با حوادث دیگری که برای سرزمین گذشته بود، یا می‌رفت تا بگذرد، در آن است که تغییر مذهب روی می‌نماید، و به دنبال آن یک سلسله دگرگونی در حکومت و اجتماع ایران اجتناب‌ناپذیر می‌شود. ساسانیان که بیش از چهارصد سال فرمانروایی کرده بودند، یکی از درازترین و مقتدرترین سلسله‌ها در تاریخ جهان تشکیل می‌دادند، و در دنیای باستان تنها روم توانسته بود با آنها برابری کند. آنان به ناگهان و به آسانی فرو می‌ریزند، بدان گونه که موجب شگفتی تاریخ می‌شود. این فروریزی به هزار سال ابرقدرتی ایران که با سلسله هخامنشی آغاز شده بود، پایان می‌بخشد.

مذهبی جانشین مذهبی می‌گردد که از جهتی مشابه و از جهتی متفاوت است. مشابه، برای آنکه هر دو یک خدایی هستند و اداره عالم هستی را به دست پروردگار قادر متعال می‌دانند. ابلیس که در مقابل اهریمن قرار می‌گیرد، باز تفاوت چندانی با او ندارد.

اما تغییر در دو فرهنگ است. بدیهی است که میان کشوری چون ایران که تا آن تاریخ نزدیک به دو هزار سال مساجرا و زیر و بم را پشت سر نهاده، با عرب که به تازگی پای به صحنه روزگار می‌نهد، تفاوت‌های زیادی وجود خواهد داشت.

بنابراین، این پیشامد آثاری به دنبال خود می‌آورد که بنیادی است و فهرست‌وار این است:

۱- جامعه طبقاتی ساسانی در هم می‌ریزد و راه باز می‌شود که طبقه روستایی و پیشه‌ور و بطور کلی فرودست‌ها بتوانند به سطح فزاین اجتماع راه پیدا کنند، و بر اثر آن استعدادهای نهفته در روستاها و اعماق

قوم ایرانی را در خود نمود می دهد. یکی روز به ابن مقفع (مقتول به سال ۱۶۲ هـ. ق. / ۷۶۳ م.) که بیش از هر کس در باز یافت شخصیت گذشته ایران و پیوند آن با دوران جدید همت به خرج می دهد، و سرانجام هم جان بر سر آن می نهد.

دوم، محمد جریر طبری (۲۲۶-۳۱۰ هـ. ق. / ۸۴۷-۹۳۱ م.) که تاریخ مفصل ایران و تفسیر قرآن را در کنار هم می نهد، و بدین گونه او نیز پیوند میان دو ایران پیش و بعد از اسلام را پی ریزی می کند.

سوم، حسین منصور حلاج (مقتول ۳۰۹ هـ. ق. / ۹۳۰ م.) مسلمان پاکباز، که نهال عرفان ایرانی را با خون خود آبیاری می کند و پیامش آن است که آزادی را در برابر تجرّ، فساد و تلبیس زمان قرار دهد.

و اما قرن سوم؛ دو حادثه بزرگ در آن روی می کند، که به نظر من مهم ترین قرن ایران بعد از اسلامش می سازد: یکی تکوین زبان فارسی دری که به کمک آن ایرانی وسیله ابراز وجود پیدا می کند. دیگری ایجاد شاهنامه که سند اصالت و ضامن ادامه حیات ملت ایران قرار می گیرد. این دو چیز، طی این هزار سال، تسلّا، تکیه گاه، تعین و دلگرمی به این مردم بخشیده اند.

اگر روحیه قرن سوم ادامه پیدا کرده و تفکر کم و بیش علم گرای کسانانی چون رازی (۲۵۱-۳۱۳ هـ. ق. / ۸۶۵-۹۲۵ م) و فارابی (۲۶۰-۳۳۹ هـ. ق. / ۸۸۱-۹۶۰ م) و ابن سینا (۳۷۰-۴۲۸ هـ. ق. / ۹۹۱-۱۰۴۹ م) و بیرونی (۳۶۲-۴۴۰ هـ. ق. / ۹۸۳-۱۰۶۱ میلادی)، در کنار جهان بینی استوار شاهنامه راه خود را به جلو گشوده بود، ایران سیمای دیگری به خود می گرفت. ولی ورود تورانی نژادهای غزنوی به کشور، آنگاه سلجوقی و سپس خوارزمشاهی، در همدستی با خلافت بغداد، وضع دگر گونه ای پیش آورد. ایران ناگزیر جهت دیگری در پیش گرفت، و در آوردگاه زندگی حالت دفاعی مستمر به خود بخشید.

یک موضوع که باید به آن توجه داشت آن است که ایرانیان از همان آغاز به این نتیجه رسیدند که حساب اسلام را از قوم فاتح جدا کنند. اسلام که دین قبول شده بود، حرمت خود را داشت، ولی کارگزاران «عربیت»، اعم از ترک یا ایرانی، به چشم ناموافق نگریسته می شدند. صف بندی مستقیم در کار نبود، بلکه برخورد در پوشش هایی با عناوین دیگر جریان می یافت، چون: دهقان و غیر دهقان (قرن سوم و چهارم)، رافضی و سنی، عارف و متشرع، خاص و عام و غیره...

دیگر حرف از ملیت ایرانی در میان نبود، زیرا کشور پاره پاره شده بود؛ حرف از جوهر «ایرانیّت» بود، آن هم بی آنکه نامش بر زبان آورده شود. بر سر آن مصافی پنهانی در گرفته بود. آنچه در واقع جسته می شد، رهایش از قید بود که در کُنه خود به «ایرانیّت» می رسید.

اکنون شاید پرسیده شود که این «ایرانیّت» چیست؟ گمان می کنم که نشود آن را در تعریف قانع کننده ای گنجاند، زیرا خیلی پیچیده و مبهم است. سه هزار سال تاریخ بر پشت دارد. ولی چیز عجیب و غریبی

● مهم ترین رویداد در تاریخ سه هزار ساله ایران، سقوط دولت ساسانی و ورود عرب به خاک این کشور است. تفاوت این رویداد با حوادث دیگری که بر این سرزمین گذشته، در آن است که تغییر مذهب روی نموده و به دنبال آن یک رشته دگرگونی در حکومت و اجتماع ایران اجتناب ناپذیر شده است.

● بنی امیه خلافت را تبدیل به حکومتی کردند که از فساد برکنار نبود. آنان سرزمینهای فتح شده را به دیده تحقیر می نگریستند؛ مردم آن سرزمین ها را مسلمانان درجه دو و سه حساب می کردند و موالی می خواندند. در نتیجه، اُفت شخصیتی برای ایرانی پیش آمد که بی واکنش نماند: یا در بازو به صورت شورشها، یا در کلام به صورت شعرهای شعوبیه.

جابجایی نوعی افاقه در کار می آید، ولی ماجرا تمام نمی شود. عباسیان که به قول یکی از مورخان «کار آنان بر غدر بنا شده است» تحت نام اسلام، همان دبدبه ساسانی رازنده می کنند که با روح دین مغایرت دارد.

در تمام این دوران که می شود گفت دوران شکل گیری ایران جدید است، کشور ناآرام است. ایرانی این مشکل را داشته که فراموش نکرده است حدود هزار سال قدرت فائق بوده. این مشکل به صورت خار خار درونی هرگز او را ترک نگفته.

به نظر می رسد که ایرانی پس از آنکه مدتی گذشت و خود را اوآید، این سؤال را نزد خود پیش آورد که اکنون که دیگر قدرت فائق سیاسی نیست، نیرو و استعداد خود را در چه مسیری به کار اندازد که تا حدی متناسب با گذشته شکوهمندش باشد.

پس از آمدن عباسیان، حکومت های محلی چون طاهریان و صفاریان و سامانیان و آل بویه، در کشور استقرار یافتند، ولی از آن مهم تر نهضت فرهنگی بود که نقش اول را بر عهده گرفت. اوضاع و احوال به گونه ای چرخید که نوعی سیادت فرهنگی جانشین سیادت سیاسی گردد. هیچ کس آن را عامدانه طرّاحی نکرد؛ خود به خود پیش آمد. دو عامل آن را به جلو راند: یکی ذخیره «دینامیسم» ایرانی که در هر حال می بایست در راهی به کار افتد، و فرهنگ و تاریخ کهن این کشور پشتوانه اش بود؛ دیگری اوضاع و احوال زمانه که واکنش معادل و مناسب خود را می طلبید. فرهنگ، وسیله ای دفاعی برای حفظ موجودیت به کار افتاد، برای آنکه ایرانی بتواند بگوید: «من زنده ام».

از قرن دوم به بعد که اندک اندک دوران حیرانی به سر می رسد، می خواهم از سه تن به عنوان نمونه نام ببرم، که هر یک وجهی از کوشندگی

نیست. يك واقعیت است، نمی شود آن را زدود، اما می شود آن را ترمیم کرد. مانند درختی که شاخه های خشکش را بزیند. ایرانیّت زائیده وضع جغرافیایی این سرزمین و حوادث تاریخی است. بیشتر يك فرهنگ است تا يك نژاد. این فرهنگ است که پای می فشارد تا بماند؛ حوادث می آیند و می روند.

شاخصه ای که در تمام این دوران خود را نشان می دهد آن است که ایران دو فرهنگی شده است. منظور آن است که بقایای فرهنگ باستانی که ریشه دار است، در کنار تعالیم اسلام قرار می گیرد، و بخشی از تدبیر این مردم مصروف به آن می شود که چگونه این دورا با هم اُخت کنند. در آثار این هزارساله، چه ادبیات، چه هنر و چه تاریخ، نشانه های این تلاش بخوبی مشهود است. همیشه این دو در کنار هم قرار گرفته اند و مراقبند که مبادا موازنه به هم بخورد. يك نمونه ابو حامد غزالی است، مسلمان بسیار معتقدی که نمی تواند از ایرانیّت جدا بماند. هم عارف است، هم متّشع، و هم نصیحة الملوك را در ستایش ایران پیش از اسلام می نویسد. همین گونه نظام الملک: از يك سو نظامیه اش، و از سوی دیگر سیاستنامه اش که ایران گذشته را در مُلك داری نمونه می گیرد.

وجه دیگرش همزیستی عرفان و شریعت است. کم نبوده اند نام آورانی که هر دو حالت را در خود نگاه دارند، مانند بهاء الدین ولد، پدر مولوی. خود مولانا جلال الدین نیز، که به حق مورد اعتراض بعضی از علمای شرع قرار گرفته است، مثنوی آیتی است از تناقض. سرآپایش بر گرد دین می گردد، ولی حرفهایی در آن است که شنیدنش بر يك مسلمان مؤمن گران می آمده. این دو بیت که منسوب به احمد جام، صوفی معروف است، می شود گفت که زبان حال گروهی از ایرانیان قرار می گیرد:

نه در مسجد گذار ندم که رندی

نه در میخانه کاین خمار خام است

میان مسجد و میخانه راهی است

غریبم، عاشقم این ره کدام است؟

ایرانی غالباً به این دو گانه اندیشی آگاه نبوده، جزو سرشت فرهنگی او شده بوده و آن را طبیعی می پنداشته است. البته کسانی هم بوده اند که در دو صف مشخص تر قرار گرفته باشند، و آنان همانانند که می توان آنها را «ایران گرایان» و «عرب مآبان» نامید. این بحث را من در «سرو سایه فکن» که راجع به فردوسی است، پیش آورده ام. در قرن چهارم این صف بندی نمودار تر شد، و آن زمانی است که بر اثر سیاست سامانیان، نوعی تجدید خاطرۀ ایران گذشته باب روز می شود و منجر می گردد به شاهنامه پردازی که از ابوالمؤید بلخی، عمارۀ مروزی، دقیقی و شاهنامه ابومنصوری، آغاز می گردد و در شاهنامه فردوسی به کمال می پیوندد. فشار و بدسلوکی دمشق و بغداد که با فساد همراه است، بر انگیزندۀ آن است، و البته حافظۀ ایرانی که هرگز گذشته با اقتدار خود را از یاد نبرده، سلسله جنبانش. بارزترین مثال دو گانه اندیشی قصیده معروف «ایوان

مدائن» خاقانی است که ترجمان قعر ضمیر مردم است. این خاقانی مرد بسیار مسلمانی بوده، ولی به نظر او ابداً عجیب نمی آمده که با اشک و آه از گذشته نامسلمان تیسفون یاد کند. بی تردید، بغداد هزار و يك شب دوران خلافت عباسی، مقایسه ای از تبدل روزگار را در برابر چشمش نهاده بوده.

موضوع واکنش، تأثیر بسیار داشت. «ایران گرایان» کسانی بودند که از حکومت تورانی تباران در اتحاد با بغداد، دل خوش نداشتند. بطور کلی می خواستند کشور را به جانب استقلال و گشایش بیشتر سوق دهند. «عرب مآبان»، در مقابل، آن دسته از مردم بودند که از بساط پهن شدۀ تورانی تباران برخوردار می داشتند، و خلافت بغداد را پشتوانۀ خوبی برای حفظ موقعیت خود می دیدند.

این گروه بندی مبهم و تقریبی که پیش آوردم، معنی آن نیست که «ایران گرایان» نسبت به گروه دوم اعتقاد دینی سست تری داشتند. نه، موضوع مربوط می شود به نوع برداشت و درجه بهره وری از دین. حتی می توان بر عکسش را تصوّر کرد که در نزد متظاهران به شریعت، دیاداری بیشتری مطرح بوده است، دلیلش آنکه آنان در جهت کانون قدرت - چه حکومت و چه انبوه عوام - سنگر گرفته بودند.

سرانجام، چون «ایران گرایان» در يك جامعه مذهبی، به تنهایی برای عامۀ شعرا قابل درک نبود، روش آمیختگی در پیش گرفته شد. نتیجه آنکه شور احساس ملی جای خود را به عرفان بخشید. فردوسی و دقیقی درفش را به سنائی و عطّار سپردند. چندی بعد، مثنوی مولوی، خواسته یا ناخواسته، سرودن حماسۀ ایران بعد از اسلام را بر عهده گرفت و در کنار شاهنامه نشست.

ورود عرفان به ادب فارسی، با این آب و تاب و عرض و طول، بسیار معنی دار است. ایرانیان از نبرد متعارف، چه با بازو و چه با قلم، خسته شدند؛ دیدند که کار از پیش نمی رود. بنابراین در عالم معنا پناه جستند. ره یافت تورانی تباران به حکومت، ستون محکمی زیر سقف ترک برداشته عباسیان زده بود، و امید گشایشی نمی رفت.

آخرین مقاومت بازویی از جانب آلمو تیان شد که جلادت آنان نیز کاری از پیش نبرد. عرفان نقش دو گانه دارد: بی آنکه عامد باشد، وسیله ای برای حفظ هویت ایرانی بوده است. از سوی دیگر، به اسلام نیز خدمت کرده، زیرا فضایی دلگشا در برابر نهاده است.

ایرانی بر حسب موقعیت و شرایط خود همواره گرایش به اندیشیدن اشرافی داشته، ولی در دوران پیش از اسلام، به علت اقتدار حکومت سراسری و خوشبینی کردار گرایانۀ آئین زرتشتی، انعکاس آن در فرهنگ کشور نمود چندانی نداشته است. در دوران پس از اسلام، از اواسط قرن چهارم، همه موجبات رشد آن فراهم گردید، زیرا هر چه تکیه گاه اجتماعی سست تر شود، توسّل به ماوراء طبیعی، نیروی افزونتری می گیرد.

بدیهی است که به هیچ وجه نظر به نفی ارزش ذاتی عرفان نیست، که

پاسخ آن در شعر فارسی دیده نشود. جای دیگر هم گفته‌ام، زبانه‌های مهم دنیا غالباً تك گوینده‌ای هستند، یعنی تنها يك سراینده بزرگ («جوهر هستی») آنها را سروده است، در حالی که ما چار گوینده‌ای هستیم، یعنی چهار تن از چهار زاویه، این «هستی» را به سرودن آورده‌اند. علتش بی‌تردید هم گوناگونی مسائل ایران بوده است، و هم فوران نبوغ شاعرانه این ملت.

نابسامانی اجتماعی به مردم مجال نمی‌داد تا اندیشه شریفی را که از این آثار استخراج می‌شد به جای خود نگاه دارند، در عین حال، واقعیات زندگی را هم که از سرچشمه عقل سیراب می‌شود دست کم نگیرند. از این رو، روال بر این شد که هر مسئله‌ای از مسائل بشری را با خواندن يك بیت شعر حل شده پندارند، و ریشه‌یابی و استدلال دور از شأن يك ذهن فرهیخته شناخته گردد. البته دروغ‌های شیرینی از این نوع نیز در آن کمیاب نیست:

گر طبیبانه بیایی به سر بالینم

به دو عالم ندم لذت بیماری را

چنان که می‌دانیم، نحوه اندیشیدن يك قوم بیش از هر چیز از اوضاع و احوال اجتماعی، اقتصادی و تاریخی او مایه می‌گیرد. این بیت سعدی زبان حال مردم ایران می‌شود:

همه قبیله من عالمان دین بودند

مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

محیط ایران ناامن بوده است و دور از ثبات و قاعده؛ بنابراین مردمی که از فردای خود خبر نداشتند، گوارا تر برایشان آن بود که از علت یابی بپرهیزند، زیرا علت یابی مستلزم چاره‌جویی است که صرف نیرو می‌طلبد، و صرف نیرویی که امیدگشایش با خود نداشته باشد، علاقه بر نمی‌انگیزد.

ایرانیان پرورده يك فرهنگ تلفیقی هستند. این فرهنگ، طوری آنان را به جلو آورده که به يك باور بسنده نکنند و چیز دیگری هم در کنارش بخواهند. از این رو هم عرفانی هستند، هم تشریحی، هم کمی خیامی؛ هم ته‌نشین‌های پیش از اسلام را در خود دارند و هم مایل به تجدیدند، و با این اندیشه سیال ابا ندارند که در نهایت، قدری تفکیک‌گر هم باشند؛ یعنی اوامر و نواهی را تقسیم کنند، و صواب را همان ببینند که میلشان به جانب آن می‌رود.

چون حرف بر سر هویت ایرانی است، گمان می‌کنم که در درجه اول باید به سراغ ادبیات رفت؛ تاریخ در مرحله بعد می‌آید، زیرا ادبیات کاورنده‌تر، بی‌پروا تر و امین‌تر از تاریخ بوده است. چون آن را بشکافیم حیرت می‌کنیم از پیچ و خم‌ها، کنایه‌ها، قیقاچ رفتن‌ها، طعنه‌ها و شگردها که به کار برده است، برای آنکه حاق مطلب را بگوید، برای آنکه به عمق برود، و رفته است.

در هیچ زبانی آنهمه کنایه‌گویی نشده که در زبان فارسی، به امید آنکه حقایق بسیار تلخ بتواند به زبان مؤدبانه و قابل ابراز به بیان آید، و این

● در دوران عباسیان، دو عامل نهضت فرهنگی

ایرانیان را به جلو راند: یکی ذخیره «دینامیسم» ایرانی که در هر حال می‌بایست در راهی به کار افتد، و فرهنگ و تاریخ کهن این کشور پشتوانه‌اش بود؛ دیگری اوضاع و احوال زمانه که واکنش معادل و مناسب خود را می‌طلبد. فرهنگ، و سیله‌ای دفاعی برای حفظ موجودیت، به کار افتاد برای آنکه ایرانی بتواند بگوید: «من زنده‌ام».

● دو حادثه بزرگ، قرن سوم را مهم‌ترین قرن

ایران بعد از اسلام می‌سازد: یکی تکوین زبان فارسی دری که به کمک آن ایرانی وسیله ابراز وجود پیدا می‌کند؛ دیگری سروده شدن شاهنامه که سند اصالت و ضامن ادامه حیات ملت ایران قرار می‌گیرد.

● اگر روحیه قرن سوم ادامه یافته و تفکر کم‌وبیش

علم‌گرای کسانی چون رازی و فارابی و ابن سینا و بیرونی در کنار جهان‌بینی استوار شاهنامه راه خود را به جلو گشوده بود، ایران سیمای دیگری به خود می‌گرفت.

نقش آن در ارتقاء پایگاه انسانی، غیر قابل انکار است. حرف بر سر از دست رفتن موازنه است که يك جامعه کم‌وبیش متعادل همواره به آن نیازمند است: موازنه در میان اندیشه منطقی و اشرافی. عرفان، فکر ایرانی را تلطیف کرد، ولی از لحاظ اجتماعی، بخصوص شاخه صوفیانه منحط آن، نوعی «خزان‌زدگی» روحی ایجاد نمود که نتیجه‌اش تشویق به پشت کردن به عقل، لاابالیگری، و تکروی بود. همه اینها دلایل اجتماعی-سیاسی داشته که فراتر از اختیار ایرانی عمل می‌کرده، ولی علت هر چه باشد، نتیجه یکسان است، و آن این است که روبرویی جامعه ایرانی را با ضرورت‌های دنیای امروز دچار مسئله کرده.

فرهنگ ایران در دوران بعد از اسلام، البته در همه زمینه‌ها کوشش به خرج داد، ولی وزنه اصلی خود را بر شعر نهاد. چرا؟ روشن کردن این پرسش برای بحث ما اهمیت دارد. در يك کلمه، زیرا ایرانی به دنبال تسلی، امید، بیان شکوه، و بیش از همه زبان برافروخته‌ای می‌گشت که در برابر حسرت‌ها و کمبودهایش بارویی دفاعی باشد. فرهنگ، جانشین اقتدار سیاسی شده بود، و مهم‌ترین عامل تبرز آن شعر قرار گرفت. این حالت تا حدی به ما جواب می‌دهد که چرا فارسی یکی از پرشعرت‌ترین زبانهای دنیا گشت، و ایرانی به زیر سایه درخت کلام موزون پناه برد.

می‌توان گفت که هیچ مسئله‌ای از مسائل بشری نیست که طرح و

می نماید که ایرانی چه باری از راز بردل داشته است.

آخرین افشاگر، روایتگر و غیبگوی بزرگ، شمس‌الدین محمد حافظ است. او جمع‌کننده همه اندیشیده‌های پیش از خود است. چکیده شاهنامه، مثنوی، خیام و سعدی و دیگر اندیشه‌وران را در خود فشرده است. هم آیه یأس بر زبان دارد و هم بشارت. چون در او دقت کنیم، چشم‌اندازی از کل تفکر ایرانی را می‌بینیم.

دو سه نمونه:

جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است

هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

در مقابل:

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر

باغ شود سبز و سرخ گل به بر آید

هم حافظ قرآن و هم ستایشگر جمشید:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

به قرآنی که اندر سینه داری

در مقابل:

کی بود در زمانه وفا، جام می‌بیار؟

تا من حکایت جم و کاووس کی کنم

هم رند و هم راغب به گریه سحری:

می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند؟

به عنبر نیمشبی کوش و گریه سحری

هم مستغنی و هم نیازمند:

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختریای

دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

در مقابل:

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید

وظیفه گر برسد، مصرفش گل است و نبید

سعدی نیز از جهت دیگر همان باز تاب روحیه ایرانی را در آثار خود

دارد.

.....

بر خورد ایران با تمدن غرب، عامل سومی را وارد هویت ایرانی کرد. می‌شود آغازش را قرارداد ترکمانچای در تاریخ ۱۸۲۸ میلادی گرفت. ایران با دو قدرت بزرگ استعماری، روسیه تزاری و امپراتوری انگلیس در هند، همسایه می‌شود و از این پس وارد معرکه بین‌المللی می‌گردد. مادر این جا به آثار جنگی و سیاسی موضوع نمی‌پردازیم، تنها به تأثیر فرهنگی اشاره می‌کنیم. از این تاریخ ایران با کوله‌باری از هویت دیرینه خود، یک زندگی کم‌و‌بیش روستایانه، و طرز تفکری یکسره سنتی، چشمش به روی جهان دیگری بازمی‌شود. شکست جنگ باروسیه و قراردادهای خفت‌بار ترکمانچای و گلستان، که در آن‌ها بخشی از خاک ایران در ازای پشتیبانی از ادامه سلطنت قاجار معامله می‌شود، شانه‌های او

را تکان می‌دهد. از این جا، اهمیت صنعت، و بخصوص صنعت نظامی بر او روشن می‌گردد. از حاج میرزا آغاسی، وزیر محمدشاه، نقل شده است که به دو چیز علاقه می‌ورزید: یکی حفر قنات و دیگری قالب گلوله توپ‌ریزی. این توجه برای فردی بی‌خبر از جهان چون او، معنی‌دار است؛ فرمان زمان است: قنات برای تهیه نان مردم، و گلوله برای دفاع از کشور.

قائم مقام و امیر کبیر، دو نماینده استقبال از تجدید شناخته شده‌اند، و هر دو جان خود را بر سر این ناپرهیزی می‌نهند. ایرانی برای حفظ سنت‌های خود مقاومت به خرج می‌دهد، و بعد از آن هم دیدیم که تندروی در تجدیدخواهی چه واکنش‌هایی به بار آورد. با این حال، «زور» زمانه بیشتر است. آرام آرام، ایران از خواب زمستانی بیدار می‌شود و مشروطه پا به جلو می‌نهد.

مشروطه، یعنی حق مشارکت مردم در سر نوشت خود، یک نهاد غربی است. عنصر سومی وارد زندگی کشور شده است. وضع، خالی از کشمکشی نمی‌تواند بود. تجدید یا سنت؟ ایرانی در میان این دو نوسان می‌کند: نشسته‌ام به میان دو دلبر و دو دلم... در ذات خود هم سنت‌گرای است و هم نوجو. این حال بر تزلزل هویتی او می‌افزاید. هم اکنون در دور افتاده‌ترین و دست‌نخورده‌ترین خانواده ایرانی، ردپاهایی از تجدید دیده می‌شود. آنتن تلویزیون بر فراز کومه روستایی نصب است. رادیو چیز پیش یا افتاده‌ای به شمار می‌رود. چه بسا که به رادیوهای بیگانه هم گوش بدهند. اگر وسعشان برسد، موتورسیکلت برای جوان خانه، و لوازم آرایش فرنگی برای عروس واجب است. در عین حال، بزرگترها نماز جماعت را هم از دست نمی‌دهند. همان زمان که قطره فلج اطفال به طفل خورنده می‌شود، مَلاج او با علم جدید برداشته می‌شود. نمی‌شود هم قطره خورد و هم قطره‌دان را شکست.

اکنون یک محور سه‌گانه در برابر است: ایرانیّت، اسلامیت، تجدید. هویت ایرانی امروز بر گرد این سه شکل می‌گیرد. آیا تناقضی در کار است؟ امیدوار باشیم که نه. ایرانیّت فرهنگ ریشه‌داری است، با عیب‌ها و حسن‌هایش، که باید حسن‌هایش را قدر نهاد و در دفع عیب‌هایش کوشید. اگر بخواهیم با قدم‌های محکم وارد قرن بیست و یکم بشویم، جز این راهی نداریم. و اما اسلامیت؛ دین همیشه محترم است، زیرا عامل عمقی‌ترین رابطه انسانی با عالم بالا و با آفریدگار است. باید راه آن را بازنگه داشت. بسیار مراقب بود که نزاهت آن خدشه‌دار نشود. بزرگترین دشمن این نزاهت، الزام به رب‌ورزی است؛ یعنی وضع به گونه‌ای باشد که تظاهر به دین‌ورزی، تضمین پیشرفت کار یا شرط ادامه زندگی آرام شناخته گردد. این سیره، از ترس یا حسابگری یا هر دو تغذیه خواهد کرد، و جامعه را به ویرانی خواهد کشاند.

تصور جامعه‌ای را بکنیم که در پنجه «ریا» دست‌وپا می‌زند. این یک عارضه تاریخی است، و باید همانگونه که با «ملخ» و «پشه‌مالاریا» مبارزه می‌شود، با آن به جنگ برخاست. در تمام آثار برجسته زبان فارسی، از

خواهیم بود؟ اگر دنیای قرن بیست و یکم تعادل خود را حفظ کند، طبیعی است که هر کشوری باید خود را واپسیند و برای ورود به دورانی که به علت فشرده‌گی و پیچیدگی بیشتر، هوشیاری بیشتری می‌طلبد، آماده گردد.

ما ملتی هستیم که خیلی با گذشته اتصال داریم. این، می‌تواند گشایش باشد یا تنگی، بسته به آنکه چگونه با آن روبرو شویم. اشاره داشتیم که ایران بعد از اسلام بر مرکب فرهنگ خود را تا به امروز کشانیده است؛ هرچه بر سرش آمده از فرهنگش آمده.

امروز هم باید چشم امید یا نگرانی ما به فرهنگ باشد، یعنی: چگونه روحیه و تفکر فرد فرد ایرانی، تربیتی که به جوانان داده می‌شود، نیروی خلاقه‌ای که در مرد و زن ایرانی بیدار می‌گردد. اقتصاد و اداره و سیاست هم دنباله‌رو آن است، و بی‌باز شدن گره فرهنگی، هیچ گرهی باز نمی‌گردد.

ایران از لحاظ جسمانی هیچ چیز کم ندارد: وسعت خاک، منابع طبیعی، باروری زمین، موقع جغرافیایی، همه اینها در حد کفایت است، ولی آن اهرم نهایی که اینها را به کار گیرد، باید به فکرش بود. فرهنگ گذشته ما یکی از سه چهار فرهنگ دیرینه سال و بزرگ جهان شناخته می‌شود، اما این سرمایه بزرگ نباید در مرز انفعال یا تجمل متوقف بماند. اگر عناصر زنده آن خود را در زندگی امروز به کار نیفکنند، با توجه به برد نیرومندی که فرهنگ غرب دارد و فشار تجدد، ما خود را بی‌پناه و سردرگم خواهیم یافت؛ اما اگر خود را باز یابیم، دلیلی نیست که جایی که شایسته این کشور است باز نیابیم.

فراموش نکنیم که این دستاورد عظیم فرهنگی گذشته، از خط و تذهیب و بنا و نقش و قالی، تا برسد به کلام و کتاب، حاصل مغز و بازوی مردمی است که در شرایط بسیار نامساعد، یعنی نایمنی و جنگ و ناهنجاریهای سیاسی و کشاکش مداوم، آن را پدید آورده‌اند. جز شکیبایی و بزرگ منشی و ایمان و هوشمندی، چه چیز می‌توانست پشتوانه آن باشد؟

تنها تفاوتی که دو سه نسل اخیر با مردم گذشته پیدا کرده‌اند، تصادم با موج فرهنگ غربی است.

این تصادم آنان را دستخوش تزلزل کرد. ما باید اعتماد به نفس خویش را باز یابیم. و این، مستلزم آن است که داشته‌ها و نداشته‌های خود را درست ارزیابی کنیم؛ نسبت به ارزش آنچه داریم آگاه بمانیم، و آنچه محتاج گرفتنش هستیم، هوشمندانه بگیریم.

اگر مشکلی در کار باشد، بیش از یک مشکل نیست و آن این است که مردم «فرزند زمان خود» بشوند. بازسازی و نوسازی‌ای که حرف آن زده می‌شود و ضرورت آن احساس می‌گردد، قبل از هر چیز در گرو نوسازی فرهنگی است.

● در دوران عباسیان، دو عامل نهضت فرهنگی ایرانیان را به جلو راند: یکی ذخیره «دینامیسم» ایرانی که در هر حال می‌بایست در راهی به کار افتد، و فرهنگ و تاریخ کهن این کشور پشتوانه‌اش بود؛ دیگری اوضاع و احوال زمانه که واکنش معادل و مناسب خود را می‌طلبد. فرهنگ، وسیله‌ای دفاعی برای حفظ موجودیت، به کار افتاد برای آنکه ایرانی بتواند بگوید: «من زنده‌ام».

● دو حادثه بزرگ، قرن سوم را مهم‌ترین قرن ایران بعد از اسلام می‌سازد: یکی تکوین زبان فارسی دری که به کمک آن ایرانی وسیله ابراز و جود پیدا می‌کند؛ دیگری سروده شدن شاهنامه که سند اصالت و ضامن ادامه حیات ملت ایران قرار می‌گیرد.

● اگر روحیه قرن سوم ادامه یافته و تفکر کم‌وبیش علم‌گرای کسانی چون رازی و فارابی و ابن سینا و بیرونی در کنار جهان‌بینی استوار شاهنامه راه خود را به جلو گشوده بود، ایران سیمای دیگری به خود می‌گرفت.

ناصر خسرو و سنایی تا صفویه و همین اواخر، شکایت از این جرثومه، از دهان نمایندگان فکر ایران نیفتاده است. گمان نمی‌کنم زبان دیگری باشد که آنهمه با اصرار و ابرام از این بلیه حرف زده باشد. بنابراین کهنه حریفی است، نباید از آن غافل ماند. و اما تجدد؛ چه خوب باشد و چه بد، ما در چنگ اویم و از آن خلاصی نیست. تجدد خود را در قالب علم می‌نمایاند، و علم در قالب نان. بنابراین اگر به کسی بگویید: از تجدد دور بمان، مانند آن خواهد بود که بگوید نان مخور. کار جهان به این جا رسیده است. شاید اگر نوع دیگری شده بود، بهتر بود، ولی نشد. از سوی دیگر، تجدد هم تفکیک‌پذیر نیست؛ نمی‌شود هم نان او را خورد و هم او را به خانه راه نداد.

مردم دنیای امروز ایستاده خواب می‌کنند، زیرا صدای چرخ ماشین‌ها اجازه غنودن نمی‌دهد. در عوض، کنجکاوی بشر تا بینهایت کمان خود را کشیده است. انسان از طریق کوششهای علمی خود نشان داده است که موجود محدودیت‌ناپذیری است؛ آنچه برایش مانده آن است که از نو ثابت کند که انسان است.

.....  
 اکنون در انتها این پرسش را پیش آوریم که ما که هستیم و چه